

ابطال مذهب اول (در عدم ترکیب جسم)

- (۵) پیدا کردن ناراستی * مذهب پیشین^۱ (۱) از (۲) هر سه مذهب گمان نیست^۲ (۳) که صورت جسم نه این سه اندازه است که آن پیوستگی^۳ است که پذیرای آن (۴) توهم (۵) است که گفتیم، و آن صورت پیوستگی است لامحاله که اگر هستی جسم گسستگی^۴ بودی، این ابعاد سه گانه را اندروی نشایستی توهم کردن و پیوستگی ضد گسستگی است و هیچ ضد^۵ مرصدا را نپذیرد زیرا که پذیرای چیز (۶) آن بود که وی بجای بود و چیزی را پذیرفته بود، آن (۷) چیز که بجای نبود چیزی را که بجای بود پذیرفته نبود و می بینیم (۸) که جسم پیوسته گسستگی همی پذیرد و پذیرایی (۹) گسستگی اندر پیوستگی نیست، پس اندر چیزی دیگر است که آن چیز پذیرای هر دو است که هم گسستگی پذیرد و هم پیوستگی،^{۱۰}

- (۱) مج، مک، ا: پیشی . (۲) مک، ا: ازین . (۳) س: گمان اینست .
 (۴) مک، ا: این . (۵) مج، مک، ا: پذیرای این توهم، ظم: پذیرای آن بوهم؛
 چه: پذیرایی آن بوهم . (۶) س، چه، جز . (۷) مک، ا: و آن . (۸)
 چخ: می بینم . (۹) مج، س، عس، چه: پذیرای .

- ۱- مراد مذهب اول یعنی عدم ترکیب جسم است . رك: ص ۱۴ س ۱۰ . ۲- گمان امروز بمعنی ظن استعمال میشود ولی در قدیم بمعنی شك نیز استعمال میشده . شیخ نیز اینجا «گمان» را در (معنی) شك استعمال کرده چنانکه در شعر عنصری:
 هر کرا رهبری کلاغ کند بی گمان دل بدخمه داغ کند [در بعضی نسخه ها بجای «بی گمان» «عاقبت» آمده . م. م. م.] و (شعر) سعدی:
 هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بی گمان عیب تویش دگران خواهد برد .
 نیز گمان در شك استعمال شده است (خ) . ۳- اتصال . ۴- انفصال . رك: ص ۱۶ ح ۲

دانشنامهٔ علامی - بخش دوم - علم الهی

و آن چیز نه صورت جسمی است، پس چیزی دیگر است با صورت جسم و صورت جسم اندر وی است و با ویست و هر پذیرایی (۱) که صورت اندر وی بود جز صورت بود و آنرا مادّ (۲) خوانند. پس صورت جسمی اندر مادّ (۳) است و از آن صورت و از آن مادّت جسم آید (۴)، چنانکه از چوب و گردی گوی آید (۴)، پس صورت جسمی مجرد بی ماده (۵) نیست.

(۶) پیدا کردن ناراستی^۲ مذهب دوم^۳

اما مذهب مردمانی که پنداشتند که مادّت جسمی جزوها اند (۶) نامتجزّی و از ترکیب ایشان جسم آید هم مذهبی خطاست، زیرا که از دو بیرون نبود چنانکه (۷) چون سه جزو ترکیب کنند (۸) یکی میانگین (۹) و دو کرانگین (۱۰)، این میانگین (۹) یا (۱۱) دو کرانگین (۱۰) را از یکدیگر جدا دارد چنانکه يك (۱۲) یکدیگر نرسد (۱۳) یا جدا ندارد که يك (۱۴) بدیگر رسد (۱۵) اگر چنان بود که میانگین (۹) یکی را از دیگر جدا دارد.

(۱) مچ، تم؛ و هر پذیرای. (۲) طم؛ ماده. (۳) چخ؛ ماده. (۴) طم؛ آمد. (۵) مك؛ ا؛ مجرد مادّ. (۶) مك؛ ا؛ جزو هائی اند. (۷) مك؛ ا؛ چنانکه. (۸) مك؛ ا؛ کنی. (۹) مك؛ ا؛ میانگی. (۱۰) مك؛ ا؛ کرانگی. (۱۱) مك؛ ا؛ مر. (۱۲) چخ؛ -؛ يك. (۱۳) چخ؛ نرسند. (۱۴) چخ؛ یکی. (۱۵) مك؛ ا؛ برسد.

۱ - مطلق گلوله، گلوله ای که از چوب سازند و باچوگان بازند (برهان)، کره.
 ۲ - عدم صحت، بطلان. ۳ - یعنی ترکیب جسم از پاره ها که ایشانرا اندر نفس خویش پذیرایی پاره بودن نیست. رك؛ ص؛ ۱۴ س ۱۱-۱۲.

ابطال مذهب دوم (در ترکیب جسم)

- پس هر یکی از این دو کرانگین (۱) چیزی را بساود^۱ از میانگین (۲) که آن دیگر بساود پس اندر میانگین (۲) دو جایگاه حاصل آید، پس منقسم شود. و اگر نه چنین بود که میانگین (۲) مر هر یکی را بهمگی بساود چنانکه یکی را از دیگر باز ندارد همه هر یکی اندر همه دیگر بود و جای هر دو همچند^۲ جای یکی بود آنگاه جای دو بیش از آن یکی نبود که جدا بایستد و يك اندر دیگر نشوند (۳). پس هر دویی از این جزوها که گرد آیند مهتر از یکی نبوند و همچنین اگر دیگری سوم با ایشان گرد آید هم بدین صورت بود. پس اگر هزار هزار گرد آیند همچند یکی بوند و مردمان که این مذهب دارند نگویند که میانگین (۲) کرانگین (۱) را جدا ندارد بلکه گویند دو کرانگین (۱) يك از دیگر جدا بوند، که دانستند که این محال ایشانرا ۱۰ لازم آید^۳.

برهان دیگر بر محالی (۴) این مذهب - و هم کنیم که پنج جزو بر

يك رده^۴ نهاده اند :

○ ○ ○ ○ ○
○ ○ ○ ○ ○

- ۱۰ و دو جزو یکی بر این کنار نهی و یکی بر آن کنار نهی، و بيك اندازه جنبش ایشانرا يك بدیگر رسانیم تا فراز هم (۵) آیند^۵، شك نیست که

(۱) مك ۱ : کرانگی . (۲) مك ۱ : میانگی . (۳) س ، تم ، چه : بشوند .
(۴) مع ، س ، عس ، چخ : محال . (۵) مع ، مك ۱ ، عس : فراهم .

۱ - ساویدن ، تماس شدن . رك : شفا . طبیعیات ص ۸۸-۸۹ . ۲ - مساوی ، معادل .
۳ - رك : شفا . طبیعیات ص ۸۶ . ۴ - صف . ۵ - فراز هم آمدن ، گرد هم آمدن ، جمع آمدن .

دانشنامهٔ علائمی - بخش دوم - علم الهی

هر یکی از آن میانگین^(۱) چیزی بریده باشند، پاره‌ای این شده باشد و پاره‌ای آن، و الا یکی باید که بایستد تا آن دیگر بر وی^۱ آید یا هر دو بایستند و نجسند و هرگز فرمان نبرند، و خرد داند که شاید ایشان را بیکدیگر فراز بردن تا گرد آید و آنگاه جزو میانگین^(۱) بدونیمه شود. ایشان گویند که البته آنجا^(۲) فرمان نبرند بلکه تا آنجای فرمان نبرند آنکه^(۳) اندر قدرت خدای نیست که ایشان را بیکدیگر رساند تا جزو منقسم شود.

دیگر حجت^۲: شش جزو بنهیم^(۴) بیک^(۵) رده و شش جزو دیگر هم برابر ایشان چنین که صورت کرده‌ایم:

ا	ه	ز	(۶)	ب
o	o	o	o	o
o	o	o	o	o
ج	(۷)	ح	(۸)	ط
د				

یک رده را نشان^(۹) «اب» و یک ردهٔ دیگر را «ج»^(۱۰) و جزوی از «ا» به «ب» خواهد شدن و جزوی دیگر از «د» به «ج»^(۷) خواهد شدن تا رویا روی^۳ (۱۱) بوند، و شگ نیست که نخست برابر شوند و باز یک

(۱) مک ۱: میانگی . (۲) عس: آنکه . (۳) س: آنگاه . (۴) مل: می‌نهیم . (۵) طم: یک . (۶) چخ: ر . (۷) چخ: ح . (۸) چخ: ج . (۹) مل: از ایشان . (۱۰) چخ: ح د . (۱۱) طم: روی با روی: مل: رو: باروی .

۱ - پهلو، جانب، نزد وی. ۲ - مؤلف این حجت را مستقلاً در شمار نیاورده است، چه در این صورت این برهان «حجت سوم» باشد نه برهان آینده. (خ) ۳ - از: روی + (واسطه) + روی [مانند دمام، سراسر، کشاکش]، مقابل، برابر. رک: برهان چاپ نگارنده.

ابطال مذهب دوم (در ترکیب جسم)

از (۱) دیگر اندر گذرند، چنان بنهیم که جنبش ایشان هر دو بیک سان بود، ایشان برابر راست نیمه گاه (۲) شوند ولیکن (۳) برابر آن جزو که علامت وی «ه» است جزو «ح» است و برابر «ز» «ط» است. اگر برابری ایشان بر «ه» و «ح» افتد یکی سه رفته بود و یکی چهار، و اگر برابری ایشان بر «ر» و «ط» افتد یکی سه شده بود نیز و (۴) یکی چهار و اگر یکی بر «ه» بود و یکی بر «ط» یا یکی بر «ح» بود و یکی بر «ز» هنوز برابر نبود (۵). پس نشاید که برابر شوند، پس نشاید که در (۶) گذرند، و این محال است.

سوم (۷) حجت - از چهار جزو (۸) خطی کنیم و یکی دیگر (۹) نیز (۱۰) از چهار جزو (۸) یکی را پهلوی دیگر نهیم چنانکه (۱۱) اندر میان هیچ جزو (۸) نگنجد و همچنین دو دیگر بنهیم تا چهار اندر چهار بوند بر این صورت:

۱۵	ا	ز	ص	ج
	۰	۰	۰	۰
	ط	۰	۰	ک
	س	۰	۰	ع
	۰	۰	۰	۰
	ه	ف	م	د

وما (۱۲) این را جدا جدا نهاده ایم (۱۳) تا بحسّ دیده آید ولیکن (۳) بحقیقت جدا جدا نباید دانستن (۱۴) این چهار خط (۱۵) که «اجطک

(۱) مل : اندر . (۲) مچ ، مك ۱ ، طم : بنیمه گاه . (۳) مچ ، مك ۱ ، چچ ؛
ولکن . (۴) طم : برو . (۵) مل : نبوند . (۶) مل : بر . (۷) مچ : سوّم ؛
تم ، مل : سیوم . (۸) چچ : جزو . (۹) مل : دگر . (۱۰) مچ : مك ۱ ،
س ، عس : - نیز . (۱۱) طم ، مك ۱ ، چچ : چنان . (۱۲) مچ ، مك ۱ ،
مل : اما . (۱۳) مك ۱ ، نهادیم . (۱۴) مچ ، مك ۱ : دانست . (۱۵)
مك ۱ ، مل : جزو .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

س ع ه د « نشان ایشانست میان ایشان چیزی نگنجد عدد وهر خطی از ایشان این اجزاء اند که نقطه های سرخ اند^۱. پس دوخط « ا ج - ط ک » چند دوخط « س ع - ه د » است از جهت طول^(۱)، و معلوم است که خط « ا ج » مساوی است مره یکی را از خطوط « ا ه - د د - د ج ». پس همه خطوط این - چه در طول و چه در عرض - متساویند، و نیز معلوم است که خط « ا ج » مساوی است مر « ج ه » را بر سبیل قطری. پس بر حکم آنکه اجزای شکل ترکیب کردیم چنانکه نقطه های سرخ را شانزده علامت کردیم بر این چهار خط، واجب کند تا خط « ا ج » مساوی باشد مرخط « ج ه » را و همچنین « ا ه » مساوی « اد » را، زیرا که از هر جهتی که بگیری بیش از چهار نقطه سرخ نبینی. چه طول و چه عرض و چه قطر، پس ضلع « ا ج » همچند قطر « اد » است، و این محال است که همیشه « اد » بیشتر بود بسیاری^(۲).

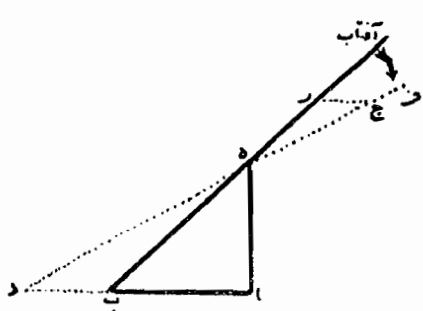
چهارم حجت^(۳) - چوبی راست بر زمین بیای کنیم تا از آفتاب خطی

(۱) طم: از جهت عرض و همچنین دو خط ا ه ز ف چند دو خط ص م ح د است از جهت طول. (۲) درحجت سوم بین نسخ اختلاف است: مج، مک، ا، ط، مل؛ این چهار جزء که « ا ط ک ه » نشان ایشان است، میان ایشان چیزی نگنجد، پس « ا » و « ط » هر دو همچندان بود که « ا » و « ه » و ازین سبب را « ه د » چند « ط ز » بوند و « د » نیز چند « ز ح ». پس همه « ا ج » چند همه « اد » بود. پس ضلع « ا ج » چند قطر « اد » بود، و این محال است که همیشه « اد » بیشتر بود بسیاری. (۳) مک ا؛ حجت چهارم.

۱- ازین سخن برمیآید که در نسخه مؤلف نقطه ها برنگ سرخ بوده است، (خ).

ابطال مذهب دوم (در ترکیب جسم)

راست بیاید و بسر وی بگذرد و بر زمین افتد، آنجا که حد سایه بود، چون (۱) يك جزو (۲) بشود سر آن خط راست یا همانجا بود که اول بود یا (۳) بجنبید. اگر همانجا باشد خطی راست اوشاخ دارد و این محال است،



و اگر بجنبید و یا جزوی (۴) جنبید یا بیش یا کم. اگر جزوی (۴) جنبید هر گاه که آفتاب جزوی (۴) جنبید (۵) گردش آن خط (۶) بر آن جایگاه زمین همچند گردش آفتاب بود بر

فلك، و این محال است، و اگر بیش جنبید محال تر بود و اگر کم جنبید جزو (۶) منقسم شود.^۲

(۱) مل + آفتاب . (۲) چرخ : جزء . (۳) مك ا + : هم . (۴) چرخ : جزئی .
(۵) مك ا : - هر گاه... جنبید . (۶) مك ا : - خط . (۶) چرخ : جزء ؛ مل : کم جنبید و .

۱ - خط مستقیم . ۲ - «فاذا كان جسم كالشمس يتحرك حركات كثيرة، وقد جعل جسم بازائه كالارض ايضاً و نصب هنالك شىء نصباً قائماً و جميع ذلك صحيح جواز الوجود فى العقول، ثم كان الشمس مضيئة للارض و كان المنسوب يستر على قدر سمت الشمس فاذا زالت الشمس جزءاً فلا يخلو اما ان يزول السمّت الذى بين الشمس و بين طرف المنتصب عن طرف الظل» او يبقى فان بقى لامحالة سمتاً والسمّت على حكم خط مستقيم، فيكون ذلك الاخير المخرج على الاستقامة من الشمس الى طرف المنتصب الى الارض ايضاً خطأً مستقيماً كالخط الذى عليه علامة ب من خطى ا ب فيكون خطان مستقيمان يجتمعان عند نقطة و يتحدان بعد ذلك خطاً مستقيماً حتى يكون ذلك الخط مستقيماً مع كل واحد منهما فيكون الجزء المشترك و هو الذى بين طرف المنتصب بقية حاشيه در صفحه بعد

دانشنامه علامی - بخش دوم - علم آتھی

پنجم حجت (۱) - اگر آسیایی وهم کنیم از آهن یا الماس (۲) وورا (۳) بر خویشتن (۴) بر گردانیم (۵)، آن جزو (۶) که اندر میانه (۷) بود گردش وی خردتر بود از گردش جزو (۶) کرانه . پس هر گاه (۸) کرانه جزوی برود میانه کم از جزوی شده باشد ، واین واجب کند که جزو (۶) منقسم شود . ایشان (۹) گویند که چون آسیا بر گردد همه جزو هایك از دیگر جدا شوند یا (۱۰) کنار گین^۱ بجنبند و میانگین (۱۱) بایستد و تواند ایستادن ، و محالی این سخن ظاهر است و دراز نکشیم بظاهر تر کردن ، و اینجا حجت های دیگر بسیار است ولیکن (۱۲) باین (۱۳) کفایت است.

- (۱) مك ۱ : حجت پنجم . (۲) مك ۱ ، مل : یا از الماس . (۳) مك ۱ : و او را .
 (۴) مك ۱ ، مل : خویش . (۵) س ، نس : بگردانیم . (۶) چخ : جزء .
 (۷) مل : میان . (۸) مل : + که . (۹) مل : - ایشان . (۱۰) مك ۱ ، مل : تا .
 (۱۱) مك ۱ : میانگی . (۱۲) مچ ، مك ۱ ، چخ : ولکن . (۱۳) مل : این .

۱ = کرانگین (رك : ص ۱۶ و ۱۷) ، جانبی ، طرفی .

بقیه حاشیه از صفحه قبل

ونقطته علی الارض هومع کل واحد من السمّین المتصلین بین الشمس و بین طرف المقیاس خط واحد مستقیم وهذا معلوم الاستحالة و مع ذلك فقد جعلوا جزء واحداً هو طرف المقیاس یوازیها الشمس من جهتين : احديهما خارجة عن السمّت الذی لهم فان لم یثبت السمّت بل زال فاما ان یزول جزء او اقل من جزء ، فان زال جزء او اکثر فیکون حركة الشمس فی السماء مساوية لحركة طرف السمّت و مسافتها متساویان ، او یکون طرف السمّت یقطع اکثر ، و جمیع هذا ظاهر الاحالة ، و ان كان اقل من جزء فقد انقسم الجزء . « (اشارات . طبیعیات ص ۹۰-۹۱) .

ابطال جزء لایتجزی

(۷) حاصل کار اندر شناختن حال جسم

- پس درست آنست که جسم مرگب نیست از جزو ها و او را بحقیقت جزو (۱) نیست تا نکنندش ، و الا او را جزو ها بوند بی حد و بی اندازه .
- پس اگر کسی بجایی خواهد شدن باید که بنیمه رسد و بنیمه نیمه و بنیمه نیمه نیمه (۲) ، و بهیچ کناره نرسد تا نخست بنیمه نرسد ، و چون نیمه ها را کناره نبود هر گز با آخر نتوانند (۳) رسیدن و این محال است ، پس بنیمه ای رسد (۴) که او را نیمه نبود تا (۵) نکنندش و هیچ بهره ندارد ایستاده تا بهره نکنند (۶) یا ببردن یا بجیزی که اندر وی پدید (۷) آید یا بوهم و مایه جسم پذیرا است مر جمله صورت را (۸) بتر کیب و هر چه پذیرای چیزی بود آن چیز او را بخود نبود . پس مایه جسم را صورت جسمی و این اندازه ها از بیرون بود نه از طبع . پس ازین قبل را (۹) و را (۱۰) اندازه ای بعینه فریضه نیست . پس شاید که اندازه پذیرد کوچک و همان (۱۱) بعینه جز (۱۲) آن اندازه پذیرد مهتر چنانکه هستی آن شاید بود و اندر طبیعیات پدید (۷) آید .

- (۱) چخ : جزء . (۲) طم : بنیمه نیم نیم . (۳) مل : نتواند ؛ طم ؛ چخ ؛ نتوان .
 (۴) س ؛ چه ؛ پس رسید ؛ طم ؛ پس نیمه رسند . (۵) طم ؛ مل ؛ + بنیمه . (۶) مل ؛ بهره نکنند . (۷) مک ۱ ، مک ۲ ، مل ؛ بدید . (۸) مک ۱ ، مل ؛ چه ؛ + نه .
 (۹) مل ؛ قبیل را . (۱۰) مک ۱ ، طم ؛ چخ ؛ او را . (۱۱) س ؛ چه ؛ و آنهم .
 (۱۲) مل ؛ جزء .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

(۸) پدید (۱) کردن آنکه مادّت جسمها از صورت خالی نبود

و بوی بفعال بود

مادّت جسمها اگر خالی بود از صورت جسمی که پهنا و درازا و ستبرای دارد چنانکه گفتیم یا هستیی (۲) بود که بوی اشارت بود که کجاست یا هستیی (۲) بود عقلی که بوی اشارت نبود. اگر هستیی (۲) بود که بوی اشارت بود وی جدا از صورت و مفرد (۳) ایستاده بود باید که ورا جهتها بود که از آن جهتها بوی آیند و بهره‌جتهی کنارهٔ دیگر دارد، پس منقسم بود و جسم بود. و گفتیم (۴) که صورت جسمی ندارد و دیگر اگر (۵) نامنقسم بود یا نامنقسمیش از طبع خویش بود یا از طبعی بود غریب که پذیرفته بود. اگر از طبع خویش بود (۶) نشاید که منقسمی را (۷) پذیرد چنانکه گفتیم؛ و اگر از طبعی (۸) غریب بود، پس مادّت بی صورت نبود، که اندروی صورتی بود آنگاه بخلاف صورت جسمی و ضدّ صورت جسمی بود، و صورت جسمی را ضدّ نیست چنانکه آنجا که حال ضدّ پیدا کنیم پیدا شود.

۱۰ و اگر بوی اشارت نبود (۹) چون صورت جسمی پذیرد جایگاهی که

(۱) مك ۱، مك ۲، مل: پدید. (۲) مك ۱: هستی. (۳) مك ۱: فرد.

(۴) چخ: گفتیم. (۵) طم: + آن. (۶) طم: - یا از طبعی... خویش بود.

(۷) مك ۱: منقسم را. (۸) طم: طبع. (۹) طم: + و

تلازم ماده و صورت

اندر وی پدید آید اولیتر^۱ نبود از جایگاهی دیگر زیرا که تمام جایها بنسبت با اوبیک طبع اند (۱) که اندر جمله جایگاه آن طبع بود چنانکه از جمله جایگاه زمین آنجا اولیتر^۱ بود که صورت بوی برسد (۲) که اورا آنجا یابد (۳) یا (۴) بجایگاهی که آمدن وی بدان جایگاه که اندر وی پدید (۵) آید (۶) از کل آنجا جایگاه اولیتر بود و الا بهیچ جایگاه اولیتر نبود از دیگر.

- (۱) مچ ، مك ا ، عس ، تم ، طم :- زیرا ... طبع اند . (۲) مك ا : رسد .
 (۳) تم ، چه : باید . (۴) س ، چه : تا . (۵) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید .
 (۶) تم :- یا بجایگاهی ... پدید آید .

۱- «کلمهٔ «اولی تر» که جماعتی پندارند که چون در کلمهٔ «اولی» معنی تفضیل و ترجیح هست لفظ «تر» با آن ضم کردن خطا باشد و نه چنانست ، غایهٔ ما فی الباب آن باشد که مبالغتی بود بر مبالغت و چون در یارسی می گویند به و بهتر و کلمهٔ «به» خود متضمن معنی رجحان و اولویت است ، چنانک گویند : «این به از آنست» و «بهرتر از آنست» چرا نشاید که گویند : «چنان اولی تر»؟ الا که نسق کلام تازی باشد چنانک گویند : «طریق اولی اینست» چه درین موضع نگویند که «طریق اولیتر اینست» و چون کلمهٔ اولی با آخر افتد هر آینه آنرا رابطه‌ای باید تا سخن تمام شود ، چنانک گویند : «اولی اینست» یا «این اولی است» یا «این اولی باشد» و مانند آن و اگر گویند : «چنین اولی» و سخن قطع کنند ، سخن یارسی تمام نباشد چنانک در تازی گویند : «فلان عالم» و «فلان غنی» اگر در یارسی گویند : «فلانی عالم» و «فلانی توانگر» سخن تمام نباشد، والا که گویند : «فلانی عالم است» و «فلانی توانگرست» و چون در یارسی گویند : «این اولی تر» بکلمهٔ رابطه احتیاج نباشد، که لفظ «تر» درین موضع مجوز سقوط حرف ربط است، اگر کسی در نظم و نثر گوید : «چنان اولیتر» .
 خطاهٔ محض نباشد. (المعجم فی معایر اشعار العجم . شمس الدین محمد بن قیس الرازی . مصحح قزوینی - مدرس . تهران ۱۳۱۴ ص ۲۳۵) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پس باید که چون صورت جسمی بوی رسد، ورا جایگاهی معین باشد. پس وی بجایگاهی بود و بوی اشارت بود و گفتیم که بوی اشارت نیست و این محال است.

پس مادّت صورت جسمی بی صورت جسمی بفعل چیزی نبود. پس وی جوهر بفعل ایستاده بسبب صورت جسمی است (۱). پس بحقیقت صورت جسمی جوهر است و نه چنانست که مادّت جسمی، بخود چیزی بفعل است و صورت جسمی عرضی است لازم مر اورا که او (۲) خود بی وی بخود چیزی بود لامحاله که بی این عرض خرد را (۳) بصفت وی راه بود، زیرا که بخودیش اشارت (۴) هست یا نیست. اگر بخودیش اشارتست (۵) پس بخودیش جسم است پس جسمیش اندر خودیست (۶) نه عرضی و (۷) بیرونی، و اگر بخودیش اشارت نیست آن محالهاست لازم آید که گفتیم. و واجب بود که آنچه ورا بخودی اشارت نیست (۸) حامل (۹) چیزیست عرضی و (۱۰) بیرونی که بآن چیز بوی اشارت است و آن چیز را خاصّ جایگاه نیست و پذیرای ورا نیست، که پذیراش عقلی است ایستاده بخود (۱۱) و این عرض اندر ایستادگی

-
- (۱) طم : - پس وی ... است . (۲) مک ۱ : آن . (۳) مج ، مک ۱ : جز خود را ؛ عس : خود را . (۴) طم ، چخ : اشاره . (۵) مک ۱ : اشارت نیست . (۶) مک ۱ : خود است . (۷) مج ، مک ۱ : - و . (۸) طم : - آن محالهاست ... اشارت نیست . (۹) مج ، مک ۱ ، عس ، تم ، طم : حاصل . (۱۰) مج ، مک ۱ : - و . (۱۱) طم : بخودش .
-

۱ - خارجی . ۲ - قائم بالذات .

تلازم ماده و صورت

- بخودی خود (۱) وی (۲) اندرست ولیکن (۳) اورا (۴) جایگاه است نه آن پذیرا (۵)، پس وی نه اندر ایستادگی پذیرا بود. پس بحقیقت جسمیت صورت است با آنکه شک نیست که چون این مادّات بصورت جسمیت جسمی شود که ورا چون بخودی (۶) بهلی جایگاهی دارد مخصوص، و شک نیست که آن از جایگاه از طبع وی بود که اگر از سببی بیرونی بودی نه آن بودی که یکی بوقت اورا بخود هشتن (۷) بودی (۸)، و آن طبع نه صورت جسمیت بود، زیرا که صورت جسمی همه جسمها را (۹) یکی است ولیکن (۳) جایگاههایی (۱۰) که بطبع خویش جویند یکی نیست که یکی برسو جوید و یکی فرسو. پس طبع (۱۱) دیگر باید جز (۱۲) جسمیت که بسبب وی بجایی (۱۳) بایستد و بجایی (۱۳) نایستد. پس مادّات ۱۰ جسمی جز صورت (۱۴) جسمی صورتی خواهد و ازین قبل را بود که جسمی که (۱۵) موجود آید یا گسسته شدن را آسان پذیرد دشوار پذیرد و (۱۶) یا هرگز نپذیرد و این طبیعتها اند (۱۷) جز جسمیت. پس مادّات جسمیت خالی

- (۱) مك ۱ - خود . (۲) س ، چه - وی . (۳) مچ ، مك ۱ ، چخ : ولکن .
 (۴) طم : ورا . (۵) مك ۱ ، طم : + را . (۶) س ، تم ، چه : بخود . (۷) مك ۱ : بهشتن ؛ عس ؛ هستی ؛ تم ؛ بهشتی . (۸) عس : نبودى . (۹) مك ۱ - : را .
 (۱۰) مك ۱ ، طم ؛ جایگاهی . (۱۱) مك ۱ ، تم ، طم ؛ طبعی . (۱۲) مك ۱ : که . (۱۳) س ، عس ، چه ؛ بجای . (۱۴) عس ، تم ، چه - : صورت .
 (۱۵) س ، طم ، چه - : که . (۱۶) مك ۱ - : و . (۱۷) مچ ، مك ۱ ، عس ، س ؛ طبعها اند .

۱ - هلبدن ، هشتن ، گذاشتن ؛ فرو گذاشتن (برهان) ، وا گذاشتن .

دانشنامهٔ علائقی - بخش دوم - علم الهی

نبود از صورت جسمی و از طبیعت تمامی که بوی چیزی بود از این همه (۱) چیزهای محسوس و پدید (۲) آمد که جوهر یکی مادّات است و یکی صورت است و یکی مرگب از هر دو، ز پیدا شود که یکی (۳) چیزی جدا از محسوسات بود.

(۹) پیدا کردن حال عرض

پس عرض دو گونه بود:

یکی آنکه صورت بستن تو او را حاجت نیفکند بآنکه بهیچگونه (۴) بچیزی جز جوهر وی و (۵) بیرون از جوهر وی نگاه کنی.

و دیگر آنست که چاره نیست ترا اندر تصوّر کردن وی که بچیزی

۱۰ بیرون نگاه کنی، و قسم پیشین دو گونه است:

یکی آنکه جوهر را بسبب وی اندازه برافتد و قسمت بود و کمی

ویشی بود، و این را چندی خوانند و بتازی کمیت.

و یکی آنکه نه چنین بود، بلکه وی حالی بود اندر جوهر که تصوّر

وی (۶) حاجت نیارد بچیزی بیرون (۷) نگریدن، و نه ورا بسبب وی قسمت

۱۰ بود و این را چگونگی خوانند و بتازی کیفیت.

مثال کمیت: شمار (۸)، و درازنا (۹)، و پهنا، و ستبرای، و زمان؛ و مثال

(۱) مج، مک، ۱، س، تم، چه، -، هم. (۲) مک، ۱، مک، ۲، مل، بدید.

(۳) س، چه، یک. (۴) مک، ۱، هیچگونه. (۵) مک، ۱، -، و. (۶) س،

طم، چه، صورت وی، مک، ۱، تصویری. (۷) مل (ح)، +، دیگر از. (۸) طم،

چهار و دو (۱). (۹) مج، مک، ۱، چخ، درازا.

اقسام عرض

کیفیت: درستی (۱)، و بیماری، و پارسایی، و بخردی، و دانش، و نیرویی (۲)،
و ضعیفی، و سپیدی (۳)، و سیاهی، و بوی، و مزه (۴)، و آواز، و گرمی،
و سردی، و تری، و خشکی و هر چه بدین ماند، و نیز گردی، و درازی،
و سه سوئی^۱، و چهار سوئی^۲ (۵)، و نرمی، و درشتی آنچه بدین ماند.
و قسم دوم (۶) هفت گونه است:

یکی **اضافت**، و یکی **کجایی** که بتازی این خوانند، و یکی **کیبی**
که بتازی **متی** خوانند، و یکی **نهاد** که بتازی **وضع** خوانند، و یکی
داشت که بتازی **ملك** خوانند، و یکی **کنش** ^۳ که بتازی **ان یفعل**
گویند، و یکی **بکنیدن** ^۴ (۷) که بتازی **ان یفعل** خوانند.

۱۰. **اضافت**، حال چیزی بود که او را بدان نسبت (۸) بود و بدان نسبت (۸)
دانسته آید که چیزی دیگر برابر وی بود، چنانکه پدری مر پدر را از
جهت آنکه پسر موجود بود برابر وی و همچنان درستی و برادری
و خویشاوندی.

و این، بودن چیزی بود اندر جای خویش، چنانکه اندر زیر بودن
و زبر بودن و هر چه بدین ماند.

(۱) س، عس: تندرستی. (۲) تم: طم، چخ: نیروی. (۳) طم: سفیدی.
(۴) طم، چخ: مزه. (۵) طم: سه سوی و چهار سوی. (۶) مج: دوّم؛ تم:
دویم. (۷) مج، مک: ۱: بکنندن، چه: بکنندی. (۸) مج، مک: ۱: چخ: سبب.

۱ - مثلثی، مثلث بودن. ۲ - مربعی، مربع بودن. ۳ - فعل، کردار. ۴ -
لغتی در «کردن» و «کنانیدن» متعلی آنست. در اینجا شیخ «کنیدن» را بمعنی
انفعال بکار برده.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

و هقی ، بودن چیزی بود اندر زمان چنانکه کاری را دی بودن و دیگری را فردا بودن .

و اما وضع ، حال نهاد جزو های جسم بود (۱) بجهت های مختلف چنانکه نشستن و برخاستن و رکوع و سجود و چون دست و پای و سر و اندام های دیگر را (۲) نهادهای ایشان سوی جهت های راست و چپ و زیر و زیر و پیش و پس بحالی (۳) بود گویند نشسته است و چون بحالی (۳) دیگر بود گویند ایستاده است .

و اما ملك بودن چیز (۴) مر چیز (۴) را بود ، و این باب مرا هنوز معلوم نشده است .^۱

۱۰ و اما ان يفعل چنان بود چون بریدن آنگاه که همی برد و سوختن آنگاه که همی سوزد .

و اما ان ینفعل چنان بود چون بریده شدن آنگاه که بریده شود و سوخته شدن (۵) آنگاه که سوخته شود . و فرق میان اضافت و میان این نسبت های (۶) دیگر آنست که معنی « اضافت » از نفس بودن آن چیز

(۱) ملك : بودن . (۲) مل : - . را . (۳) س ، چه ، بحال . (۴) طم : چیزی . (۵) طم : شد سوخته شدن . (۶) طم : سبب های .

۱ - این اعتراف را شیخ در سایر کتبش نیز کرده است مثلاً در « شفا » میگوید : « و اما مقولة الجدة فلم يتفق لى الى هذه الغاية فهمها . . . و يشبه ان يكون غيرى يعلم ذلك فليتأمل ذلك من كتبهم » سپس بطور تردید میگوید : ملك با جده نسبت چیز است بآنچه چسبیده بدوست و منتقل بانتهال اوست مانند تمقص و تسلم و تنعل . (ح).

حال کیفیت و کمیت

بود که نسبت بویست چون پدری که از نفس هستی پسر بود و از هست بودن وی و «آین» نه از نفس بودن مکان بود (۱)، و «متی» نه از نفس بودن زمان بود و همه بر این قیاس گیر (۲).

(۱۰) پیدا کردن حال کیفیت و کمیت و (۳) عرضی (۴) ایشان

• کمیت دو گونه است :

یکی پیوسته که بتازیش مُتّصل خوانند، و یکی گسسته که بتازی (۵) مُنفصل خوانند.

و مُتّصل چهار گونه است :

یکی درازا و بس، که جزیکی اندازه اندر وی نیابی و اندروی (۶)

۱۰ جسم بقوّت، و چون بفعل آید او را خطّ خوانند.

و دوّم (۷) آنکه (۸) دو اندازه دارد: درازا و پهنا بر آن (۹) صفت که

گفتیم و چون بفعل آید او را (۱۰) سطح خوانند.

و سوّم (۱۱) استبراً، جسم چون بریده شود کناره وی که بتوان بود (۱۲)

که بساوش بروی افتد که هیچ از اندرون ننگرد (۱۳)، آن سطح بود،

(۱) مل : است . (۲) طم ، چخ ، - گیر . (۳) مك ۱ : - . و . (۴) طم : عرض .

(۵) مك ۱ ، طم : بتازیش . (۶) مك ۱ : - . وی . (۷) مج : دوّم ؛ تم : دویم .

(۸) مك ۱ : + او . (۹) مك ۱ ، بدان . (۱۰) چخ : آن را . (۱۱) مج ،

سوّم ؛ مك ۱ ، تم : سیوم . (۱۲) س : بشود ؛ مك ۱ ، چه : بسود ؛ طم : نتوان

نشود . (۱۳) مك ۱ : ننگرد .

۱ - لمس ، بسودن .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

و بجمله وی روی جسم است و وی عرض است، زیرا که جسم موجود بود و وی نبود؛ چون بریده شود پدید (۱) آید، و این پیدا کرده آید (۲). و خط همچنین کنارهٔ سطح است و نقطه کنارهٔ خط است و نقطه را هیچ اندازه نیست که اگر يك اندازه بود خط بود نه کنارهٔ خط، و اگر دو بود سطح بود، و اگر سه بود جسم بود، و چون سطح عرض است خط و نقطه اولتر.

هرگاه که وهم (۳) کنیم که نقطه بجنبید در جایگاهی، از جنبش وی (۴) خط آید اندر وهم، و هرگاه که وهم کنیم (۵) که خط بخلاف (۶) آن جهت بجنبید جنبش وی بر سطح آید، و اگر سطح بخلاف هر دو جهت بجنبید (۷) جنبش وی (۸) اندر ستبرا و عمق آید. و میندار (۹) که این سخنی است بحقیقت ولیکن (۱۰) بمثل است زیرا که مردمان پندارند که بحقیقت خط از جنبش نقطه آید و ندانند که این جنبش اندر جای (۱۱) بود و آن جایگاه را ستبرا و اندازه بود پیش از آنکه نقطه خط آورد، و خط سطح آورد، و سطح ستبرا آورد.

۱۵ و اما زمان اندازهٔ جنبش است چنانکه اندر علم طبیعی پدید (۱) آید. پس کمیّت متصل شناختی و شناختی که عرض است.

(۱) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۲) مك ۱، چه: آمد. (۳) مك ۱، توهم.
 (۴) طم + نیز. (۵) طم: کنی. (۶) مك ۱، بر: خلاف. (۷) طم: -، بر
 سطح... بجنبید. (۸) مك ۱، -، وی. (۹) طم: و پندارند. (۱۰) مج،
 مك ۱، چخ، ولکن. (۱۱) مك ۱، جانی.

حال کیفیت و کمیت

- و اما شمار کمیت منفصل است، زیرا که اجزای وی یکی از دیگر جدا آید (۱) و دو جزو ایشان را که همسایه بوند - چنانکه دوم (۲) و سوم را (۳) - اندر میان چیزی نیست که این را بآن پیوند چنانکه بمیان دو خطّ پاره که همسایه بوند « نقطه‌ای » بوهوم و میان دو سطح « خطّی » و میان دو جسم پاره (۴) « سطحی » و میان دو پاره زمان « اکنون » که بتازیش « آن » (۵) خوانند. و گوئیم که شمار عرض است، زیرا که شمار از (۶) یگانگی است، و آن (۷) یگانگی که اندر چیزهاست عرض است، چنانکه گوئیم: یکی مردم و یکی آب. « مردمی » و « آبی » دیگرست و « یکی » (۸) دیگر. « یکی » (۸) وصف است مر (۹) مردمی را و آبی را بیرون از حقیقت و ماهیت وی، و ازین قبل را یکی آب دو شود و دو آب یکی شود چنانکه دانسته‌ای، و اما یکی مردم نشاید که دوشود، زیرا که این عرض او را لازم است. پس « یکی » معنی است اندر موضوعی بخود چیزی شده و هر چه چنین بود عرض بود. پس « یکی » (۸) عرضی است (۱۰) آن یکی که اندر چیزی دیگر بود چنانکه اندر آبی و اندر مردمی، و صفت وی بود و (۱۱) شمار از وی حاصل شود، پس شمار عرض تر بود مثلاً.
- و اما کیفیت، چون سپیدی و سیاهی و هر چه بوی ماند، گوئیم که

- (۱) مك ۱ : جدا اند ؛ طم : جداند (جدا اند) . (۲) مج : دوّم ؛ تم : دویم .
 (۳) مج : سوّم ؛ تم : سیوم را . (۴) مك ۱ : پاره . (۵) مك ۱ : بتازیش
 الاّن ؛ طم : بتازی ؛ الاّن . (۶) مك ۱ : آن . (۷) مج ، مك ۱ : این .
 (۸) مك ۱ : یكئى . (۹) مك ۱ : - مر . (۱۰) مك ۱ : عرض است .
 (۱۱) س ، عس ، تم ، چه ، - و .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بخویشتن بایستد که اندر چیزی (۱) نایستد و ایشان قسمت نپذیرند (۲)، نه سیاهی بود و (۳) نه سفیدی، و نشاید که بایشان (۴) اشارت بود، و برابر حسّ بوند، و حسّ ایشان را اندر یابد و قسمت بپذیرد (۵)، و باصلهای گذشته باید که چرایی^۱ این بدانی؛ و اگر قسمت پذیرد (۶) جسم بود، و آنجا معنی جسمی بود که هم سپید را بود و هم سیاه را، و خاصیت سپیدی و سیاهی آن (۷) چیز (۸) دیگر بود جز آن (۹) معنی جسمی که بوی خلاف (۱۰) نیست، و سیاهی چیزی بود (۱۱) جز از قسمت پذیری^۲، و قسمت پذیری جسم را بود، و سیاهی خود سیاهی بود. پس سیاهی اندر جسم بود نه بیرون از جسم.

۱۰ و شکلهای جسمها نیز اعراض اند، زیرا که یکی جسم بود چون موم که وی موجود بود و شکلهای مختلف پذیرد، و اگر جسمی بود که شکل وی از وی زایل نشود چون آسمان، از آن بود که جسم را آن شکل عرضی (۱۲) لازم بود، و اصل شکلها دایره است، و دایره موجود است، زیرا که ما (۱۳) دانسته ایم که جسمها موجود اند، و جسمها دو گونه اند:

(۱) مك: ۱ - بایستد... چیزی. (۲) طم: نپذیرد. (۳) معج، مك، ۱، طم: بوند. (۴) طم: ایشان. (۵) طم: نپذیرد. (۶) طم: نپذیرد. (۷) مك، ۱، طم: و آن. (۸) طم: چیزی. (۹) مك، ۱: بود از. (۱۰) چخ: خلافت. (۱۱) طم: جزان بود. (۱۲) مك، ۲، عرض. (۱۳) مك، ۲: ما.

۱ - چرایی بمعنی علت است: «اندر چرایی پیوستن نفس بجسم» (زاد المسافرین چاپ برلین ص ۳۱۴) و علت چرایی بمعنی علت غائی است: «ماندست ما را سخن گفتن اندر علت تمامی عالم که آنست علت چرایی او...» (زاد المسافرین ص ۶۳-۶۴).

۲ - قابلیت تقسیم.

حال کیفیت و کمیت

یا جسمها بوند که ایشان را از جسمهای مختلف تر کیب کرده بوند،
 یا جسمها بوند که نه چنان بوند و لامحاله ایشان بایند^۱ (۱) که موجود
 بوند تا^۲ (۲) مرگب از ایشان موجود بود و چون ایشان موجود بوند و (۳)
 ایشان را بخودی خویش بهلی^۲ یا با شکلی (۴) بوند یابی شکلی (۵) بوند.
 اگر بی شکلی (۵) باشند (۶) بی نهایت (۷) بوند و ما ایشان را (۸) متناهی (۹) .
 گرفته ایم و اگر با شکلی (۱۰) بوند و گوهر هر یکی از ایشان مختلف نبود و طبع
 مختلف نبود یعنی نشاید که از طبع نامختلف اندر جوهر نامختلف فعل مختلف
 آید، تا جایی زاویه کند و جایی (۱۱) خطی، یا بجمله صورتهای مختلف
 کند؛ پس باید که آن شکل را بهره های مختلف نبود. پس باید که گرد
 بود و چون بریده شود جسمی گرد آن جایگاه دایر بود. پس بودن گردی
 و دایرگی^۳ ممکن است.

پس پدید (۱۲) آمد که سیاهی و سپیدی و شکل بی موضوع نایستد و
 او را چیزی باید که اندر او بود. پس پدید (۱۲) آمد که ایشان اعراض اند

- (۱) ظم : باشد . (۲) ظم : تا . (۳) ظم : و . (۴) ظم : شکل .
 (۵) مک ۲ ، ظم : بی شکل . (۶) مک ۲ ، ظم : بوند . (۷) ظم : نهایت .
 (۸) مک ۲ - : ایشان را . (۹) مک ۲ : + را . (۱۰) مک ۲ : با شکل .
 (۱۱) چخ : جای . (۱۲) مک ۱ ، مک ۲ ، مل : بدید .

۱ - فعل «بایستن» در فارسی کنونی بجز سوم شخص مفرد (مفرد مغایب) استعمال
 نمیشود ولی شیخ طبق استعمال قدما سوم شخص جمع (جمع مغایب) آنرا آورده
 است . (خ) . (۲) راک : ص ۲۷ ح ۱ . (۳) دایره بودن .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

و همچنین هر چه بایشان (۱) ماند. پس کمیت و کیفیت اعراض اند.
 و اما آن هفت (۲) دیگر، شك نیست که ایشان اندر موضوعی اند
 زیرا که ایشان پیوند چیزی اند بچیزی دیگر و (۳) نخست چیزی باید که
 بنفس خویش چیزی بود تا او را آنگاه بزمان یا بمکان یا بچیزی که از
 وی آید چون فعلی، یا بچیزی که اندر وی آید (۴) چون انفعالی، پیوند
 و نسبت بود که تا وی نبود حاصل، کسی او را از حالی بحالی نتواند
 گردانیدن (۵) اندک اندک تا بقایت رساند، و اگر گرداننده (۶) نیز حاصل
 نبود او کسی دیگر را از حالی بحالی نتواند گردانیدن، پس این همه
 عرض اند.

۱۰ پس هستی بر ده چیز افتد^۱ که ایشان جنسها (۷) برین چیزها اند:
 جوهر و کمیت و کیفیت و اضافت و این و متی و وضع و ملک و ان یفعل
 و ان ینفعل.

(۱۱) حال نسبت هستی برین (۸) ده چگونه است؟

مردمانی که ایشانرا دیدار باریک^۲ (۹) نیست پندارند که لفظ هستی (۱۰)
 ۱۵ برین ده چیز (۱۱) باشتراك اسم افتد^۱، چنانکه هر (۱۲) ده چیز را یک

- (۱) مک ۲: بدیشان. (۲) طم: و اما نه. (۳) طم: - و. (۴) طم: اند.
 (۵) چخ: گردانید. (۶) مک ۲: گردانیدن. (۷) تم، چخ: جنسهای.
 (۸) طم: بدین. (۹) طم: تاریک. (۱۰) مل: هست. (۱۱) طم: : ده
 چیزها. (۱۲) طم: مر.

۱ - افتادن، اطلاق شدن. ۲ - نظر دقیق.

وجود

نام بود، و معنی آن نام (۱) یکی نبود، و این نه درست است، زیرا که اگر چنین بودی (۲)، گفتار ما جوهر را که هست آن بودی (۳) که «جوهر است»، و معنی هستی جوهر جز معنی جوهری (۴) نبود و همچنان هست که بر کیفیت افتادی^۱ معنیش جز کیفیت نبود. پس اگر کسی گفتی: کیفیتی هست، چنان بودی که گفتی: کیفیتی کیفیتی (۵). و چونکه گفتی: جوهری هست، چنان بودی که گفتی: جوهری جوهری، و درست نبود که هر چیزی یا هست یا نیست، زیرا که هست را يك معنی نبود بل ده معنی بودی و نیست را نیز يك معنی نبود چه ده معنی بودی. پس قسمت دو نبود، بلکه این سخن را خود معنی نبود و همه خردمندان دانند که هر گاه که گوئیم که (۶) جوهری هست و عرضی هست بهستی يك معنی دانیم، چنانکه نیستی را يك معنی بود. آری چون هستی را خاص کنی، آنگاه هستی هر چیز (۷)، دیگر بود چنانکه جوهر خاص هر چیزی دیگر بود (۸). و این باز ندارد^۲ که جوهری عام بود که همه چیز (۹) متفق بود (۱۰) اندر وی (۱۱) به معنی، یا هستی (۱۲) عام بود که همه چیز متفق بود (۱۳)

(۱) مك ۲ - نام . (۲) طم : بود . (۳) مك ۲ - : بودی . (۴) مل : جوهر . (۵) س، تم، چخ + است . (۶) مل - : که . (۷) طم : هر چند چیز . (۸) طم - : چنانکه ... بود . (۹) مچ (ح) ، چخ - : چیز . (۱۰) مك ۲ : بوند . (۱۱) مچ (ح) - : اندر وی . (۱۲) مك ۲ ، هستی . (۱۳) مك ۲ : اند ؛ چخ ؛ بوند .

۱ - رك ح ۱ صفحه قبل . ۲ - بازداشتن ، مانع شدن .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

اندروی بمعنی، ولیکن^(۱) هر چند چنین است، هستی برین ده نه چنان برافتد که حیوانی بر مردم و براسپ، که یکی را بیش از دیگر نبود، و نه چنان چون سپیدی بر برف و بر کافور که یکی را بیش^(۲) از دیگر نیست تا متواطی^۱ بودی، که این چنین را متواطی خوانند که بر چیزهای بسیار^(۳) بیک معنی افتد بی هیچ اختلاف، بلکه هستی نخست مر جوهر را هست و بمیانجی جوهر مر کمیت و کیفیت و اضافت را، و بمیانجی ایشان مر آن باقی را و هستی سیاهی و سپیدی و درازی و پهنایی چنان نیست که هستی زمان و تغیر^(۴) که ایشان را ثبات است و زمان و تغیر را ثبات نیست. پس هستی بر این چیزها پیش و پس^(۵) افتد و بکمابیشی هر چند بربیک معنی افتد و چنین را مشکک^۲ خوانند. و این معنی هستی مر این ده مقوله را ذاتی نیست و ماهیت نیست، و این را پیشتر بیان کردیم، و ازین قبل را شاید گفتن که چیزی مردم را جوهر کرد و سیاهی را لون کرد، و شاید گفتن که موجود کرد. پس این هرده را ماهیتی است که نه از چیزی بود چون بودن چهار چهار، یا بودن وی شماری^(۶) بدان صفت که

-
- (۱) مک ۱، مچ، چخ، ولکن. (۲) مچ، مک ۱، عس، چخ، پیش. (۳) مک ۲، بر بسیار چیزها. (۴) چخ، تغیر. (۵) مک ۲، سپس. (۶) مک ۲، شمار.
-

۱ - تواطؤ، موافقت و سازواری کردن و اتفاق کردن (متهی الارب) (اقرب الموارد).
 ۲ - المشکک هو الکلی الذی لم یتساو صدقه علی افراده بز کان حصوله فی بعضها اولی اواقدم او اشد من البعض الاخر کالوجود فانه فی الواجب اولی واقدم مما فی الممكن. (تعریفات جرجانی ص ۱۴۶).

حقیقت کلی و جزئی

هست، وهستی او را ایتیت^۱ خوانند بتازی، و ماهیت دیگر است و ایتیت دیگر، و ایتیت ایشان را جدا از ماهیت است که معنی ذاتی نیست، پس معنی عرضی است و حال عرضی مرآن نه را همچنین است که هر یکی را ماهیت وی بخودیش هست و عرضیش بقیاس آن چیز است (۱) که اندر وی بود و اندر بعضی از ایشان مشکک^۲ (۲) شاید شدن که عرضی (۳) است یا نیست. پس موجود جنس یا فصل یا هیچ چیز نیست از این ده، و همچنان عرض واحد نیز هر چند بر همه افتد معنی ذاتی نیست و جنس و فصل نیست.

(۱۲) دانستن حال حقیقت (۴) کلی و جزئی^۳

اندر عادت مردم رفته است که گویند که همه سیاهی یکی بود، و همه مردمان بمردمی یکی بودند. پس بسیار مردم را صورت افتد که شاید بودن که اندر هستی بیرون (۵) از نفس مردم یکی هستی هست بحقیقت یکی چون مردمی یا چون سیاهی که وی بعینه اندر بسیار چیزهای بی شمار است تا قومی پنداشته اند که یکی نفس است که وی بعینه اندر زید و اندر

(۱) مك ۲ : بود . (۲) مك ۲ : متشكك . (۳) مك ۲ : عرض . (۴) مك ۲ ،
مل : - حقیقت . (۵) مك ۲ : بیرونین .

۱ - رك : عنوان « پیدا کردن آنکه واجب الوجود را ماهیت جز انیت نشاید که بود » .
۲ - رك : ح ۲ صفحه ۳۸ . ۳ - رك : نجاه (الهیات) ص ۳۵۸ بعد ؛ شفا (الهیات)
ص ۴۸۳ .